افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

الحمد لله والمنة که بحسن سعی کارگزاران مطبعهٔ حسنی از تصنیفات دبیر بی نظیر محمد باقر علیخان ولد
منشی ثابت علیخان بهادر ابن الانشاء و تقی علیخان مغفور شاگرد رشید مولوی احسان الله المتخلص بممتاز رساله

در اسعد اوان و بهترین زمان بتصحیح و مقابله جناب میر حسین صاحب شیخ [illegible]
بشهر ربیع الثانی [illegible] هجری در بیت السلطنت لکهنؤ بمحله [illegible] قریب اکبری دروازه بار دوم


در مطبع حسنی محمد حسن رضوی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

پیرایهٔ زیبای سراپای معانی ستایش حسن طرازیست که معشوقان سراپا ناز را سراپای
دلبری پوشانید تا عاشقان بی‌سروسامان سربیابان انتظار پای‌شان گردانند و سرمایهٔ پاینده
یارای خوش‌بیانی نیایش جمال پردازیست که بهواداری تا پا انداز را سرباز دن خرد آموزانید
تا دلدادگان بی‌سروپا از سرخودی به پایان سرازپا ندانند بهم صوریکه بتصویر صورت رنگین بتان
نگارستان جمال آنان را بتخانهٔ دل کافران عشق فرموده و منوریکه بتنویر شمع رخسار خوبان
خوبان شبستان لطف ناز مشهد جان پروانه‌وشان شوق نموده از گل نازک ناز و نزاکت که
از گلبن بت ناز کالبت خار در دل بلبل صفتان خلانده و از دود پیچان زلف و کاکل که بر آتش رخسار
شعله‌رویان ست شرارهٔ دماغ سودازدگان فشانده انگشتهای نگارین دستان را چون
شاخ مرجان بدریای خون دلهای خونین دلان فرو برده و نگاههای جادو چشمان ابروان قدرانداز را
برنشان سینهٔ شکاران تیرافگن کرده لرفته تا ناز از دولت بی‌عطا مشتاق
از و بت‌پرستی و ا + هم او حسن اگر دل برهمن + که سوزد از عشق داغی بتن + بلی دفع چشم بد از

بداز بنگوان :: بهر آتشش سپند آل ز روی طیبان :: لب لعل دلدار خندان کند :: که چاک جگر همکدان
کند وصلوات زاکیات نذر جمیل با کمالی که جمالش با کمال وصل و تحیات طیبات نیاز کامل
باجمالیکه کمال از جمالش کامل و پیش کعبهٔ رخ جلیلست غلاف سیاه گیسو هر حال ملاحتش نمک خوان
خلیلست بیان شعور انگیز انا املح بینهٔ مقال رخ فرخش انشق القمر ز و روشن شده بگل چگونه
نسبت کنم که آب رنگ یاقوت مستغرق وست و گیسوی خوشبویش را که شب تجلی از و سیاه زده بمشک
چسان تشبیه دهم که اصلش از خطا و آهوست تا شماعی قضا شمع جمال خورشید مثالش در لگن رسالت
روشن گردانید کاملان از غایت شوق پروانه وار گرد سرش گردیدند خبر بین منبع انجم محفل
اینچنین شمعست :: که جان قدسیان پروانهٔ اوست :: و تا نقاش ازل تصویر صورت
همصورتش در ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت برنگ نقش دیوار بمقام بیهوشی
رسیدند. لمؤلفه نمیدانم که بر لوح اینچه نقشست :: که خود نقاش او دیوانهٔ اوست ::
آل اطهارش دوازده برج فلک جمال و اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال و زهی چراغ طور لنی
چراغ طور پروانهٔ آن نور صانع بخدا هرکه آفریدترا :: رفت از خویشتن چه دیدترا :: و خاورشتالی
اول ظهور بل اول ظهور در دستور بنی ظاهرتر از نور هم او ناظر هم و منظور محمد یحیی علیخان مد ظله
بیت وجود ذات شریفش ائمه سان :: که از وی صورت حق شد نمایان :: اما بعد لہٰذا مانده
کلام نمکین کلامان لدمیرنشی ثابت علیخان که هرچند اساس آمیش بر طبق طبقات خاک با هیره دلیل خاکساری
ازان ظاهر لیکن همین وجه روشن لمؤلفه بیکس بافراز نقش آن آهنگری :: دوم
آفتاب و مه و مشتری :: چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسارش بعزت مشهور بلکه سخنان
قابلیت نشان و سخنوران سحر بیان معروف و مکشوف مینماید که درین زمان از سرد مهری
روزگار گرمی بازار هنر را سرد مهری بر روی کار قلم را گرهی بر زبان بیفتاده که بناخن تیزی طبع
برکشاید رقم را سینه زمی شت نداده که بروشنی آفتاب معانی سپیده روشنش نماید رنگین
کلامیکه سخن رنگین بیان برنگ ارغوان با نقطهٔ انتخاب بکنارست چون لاله بکوهستان

عجب است که بمشاطگی طبع نوشاهد این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر انرا دل از دست رباید
بنابر این خطاب مانند نونهال برخویش بالیدم بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
بلیت در گنج معانی را کشادم + از زبان تا دل بمعنی غوطه دادم + قلم دست دراز نمود که نقد
این آرزو بکف آید و صفحه دامن بهن کرد که گوهر این مراد در میانش جا نماید الغرض در اوراق
وصف هر عضو یکیک شعر خود داخل ساختم تا شعر فی پسندیده و غازه روی بعبارت سنجیده
شود و در آخر آن هم بهمین عنایت مرعی داشتم که آخر را باول نسبتی تام و ربطی لا کلام بود در عرصه هفته
این آئینه خوبی را جلا دادم و بهمین خیال **مرات الجمال** نامش نهادم شاهد تاریخش بدینگونه از پرده
خفا رو کشا شد و بدین آئین با ئینه ظهور جلوه نما شد **قطعه لراقمه** زهی آئینه روی معانی + که تا
بردلی نرجیاش + به مرآت الجمال آمد مسمی که وصف بیمثالی شد مثالش + بود هر لفظ او روشن چو خورشید
که بدر از رشک میگردد هلالش + برد دل از کف عشاق معنی + عذار صفحه بر خط و خالش + چو مرآت
الجمالش نام کردم + بود **مرآت خوب** اعداد سالش ۱۲۴۹ + امید که هر کس باین حسن آباد در آید آمد نامه را
بدعای خیر یاد کند **صفت قد** بتعریف قد آن نازپرور + قلم بیاید از شاخ صنوبر + قد یکه
انداز نازش تا قد کشیده سروکشی پا بر بانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه مستانه اش معاینه کرده
چشم بر آبش ساغر پری گردیده بیا لیکن رم و چشمانه اش نظر آورده دل بیتابش بنگ آهو آزخویش
بر شاخ گل از شفقش داغها بر تن عمود صبح از شوقش چاک بر پیراهن الفیست که
دلنشین جانست تیریکه جگر دوز خونین دلانست از خرامش بظهور معنی ان زلزلة الساعة
قیامت برپا و از قیامتش بوقوع قامت القیامت حشری و نما عجب گلبنی است
که گل شاخش خورشید جهانتاب است و طرفه نخلی است که تیرگی سایه اش نغ رهتاب
است **لراقمه** بود قدش الف در راست خیزی + به پیشش شاخ گل
در سجده ریزی + **صفت گیسو لراقمه** چو آمد وصف گیسوش بتحریر + بپا خاسته شد
هر سطر زنجیر + زلف عنبرین ابر بهاریست که بر سر چمن سیه سایان و سنبل تابداریست که بتمام

روح را بچه‌ش راحت شده عاشق پریشان حال را چون رشته بجز د پیچید که پیچ و تاب
پیچیده هر تار اوست بدل اهل گلستان خیال اصحاب رنگ شب بسته و زنگار شود که سیاهی سیه آن بود
هر گیسوش عقده در دلها بند اخته کس باختن بهر گشاید و هر حلقه اش طوق در گردنها کرده که
تا ابد گلو خلاصی ونماید و قتیکه از سر رخسار چیب یعنی تولج الليل في النهار سر بسر
بر سر بازار عیان گردانیده و هنگامیکه از گردن بپاشیده همچون سلاسلا و اغلالا موج
بگواران همانیده الرقمه دو زلف زنار دلها گرفتار + خم پیچیده بر خاک هر بار و صفت
سر الرقمه نباید سرسری توصیف آن کرد + سخن پیچیده گویم از انشا + سرش اند لب تا از زمین
بر سرآمده و سر حلقه حسن پرور است ازین سر بلند شده خوبانیکه بجز و حسن کسوتاه بزی از انداز
شقشقی شرف در سر دارند چنینانیکه بتو و خود خور را همسر دلی انگارند بسوی آتش
موی برسر میگذارند زلف آتابی سرش سر رشته مشتاقان از روی حسرتش سر بر زمین
میزنند و شانه را تا بطرف گلزریست عاشقان از سرکشش سینه صد چاک میکنند سنبلستانیست که
در میانش موج چشمه حیوانست و بنفشه زاریست که در حوالیش یاسمن را غنیا بانست برجیست که خورشید ازو
تابانست و گوئیست که قامت خوبان ازو چوگانست الرقمه چه سر مغز حسن دل آرا +
که از سوداش شد مغز سرها صفت پیشانی الرقمه صحیفه آن جبین
در خامه گنجید + ورق صافی تر از آئینه گردید + خوشا جبین که صبح عید از انبساط کشادگیش زلف قیر
میرباید و رونور روز از بهار دل افروزش باقتباس می آید صفا بدرجه که آئینه را بجو
همسریش بیدار کرد و شگفتگی برتبه که گل را الاف برابریش با خار ستیز خیر الم بعجوبه کاری
صندلش گل ورد و سر ازو میفزاید و نازم بر سیارتن نورش که آفتاب پیشش سایه مینماید در
برابر جبینش گل نو شگفته از شبنم عرق جبین بروی پرچش قطرات آب حیوان از ظلمات
نشانگر زین همانا نقوش نورست بر صفحه ماهتاب بل خطهای شعاع بر ورق آفتاب
الرقمه جز آن جبهه که جبین بروی رسیده + مخطط لوح آئینه که

ه از صبح تا شام درین تمنا چرخ میزند که بگرد گردیدن سرش بطی پذیرد و دلو
خورشید از صبح تا شام بهر بستن شعاع می آویزد که آب تابی ازین چشمهٔ صفا برگیرد چشمهٔ حیوانیست که
روی ظلمات ندیده و سیب جنانیست که دل رضوان فریبیده سیمین تنیست که گوی صفا از قمر برده
و ساده نگاریست که سامان لطافت گرد کرده تماشای کمال صفایش را دست از حیرت زیر زنخدان
و نویسندهٔ وصف سیماو گینش را دوات از سیم نابست لب آستمه زنخ چاهیست که جان و دل
کند هزاران تشنه لب را از سر افگند **صفت گردن لب آستمه** بوصف گردن
انگیزت حور شود مینای خامه پری زاد خوشا گردن که از موج حسنش رشته بر گردن پریان
گذشته و صفحهٔ بیاضش سوده حسن گلاب سود سطور گشته حوران اگر بصفایش نظری بیفگنند
پری وار بشیشهٔ عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم وا کنند غلام سان گردن خم در
زیر بار بندگیش نمایند عالمی براه تعشق گردن افتاده و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده
سلسلهٔ گردن اماست گردن فراز ملک صفاست صبح امید عشاقست که زیر شب زلف
نهانست و صیاد دل افگارانست که دام گیسو بر دوشش عیانست اگر مینا بروی لطافتش از غایت
انفعال بخون نگردیده از چه رو شیشهٔ می بر دوشش عیانست اگر سحر در رشک بیاضش تیغ
شعاع گردن نبریده از چه راه خون شفق بر آسمان روانست لب آستمه چه گردن زگرش
تا رصفا ها [illegible] **وصف دوش لب آستمه**
بوصف دوش با خوبی هم آغوش + سخن با نازکی گردیده هم دوش زهی دوش بخوبی همدوش
بار شوق [illegible] دوش دل عاشقانست نازکی سمن عاشقانه بدوشش الکنست درخشش
صفا [illegible] که [illegible] دوش [illegible] کمال [illegible] که از سایهٔ نازنگاه
[illegible] از دعوی خاموشش نگاه
[illegible] هنگام تماشایش [illegible] لب آستمه
[illegible] دوشش [illegible] خمیازه فرما بهر آغوشش +

الحمد للہ رب العالمین
یہ کتاب بہ منفعت انتساب مسمیٰ بہ
نہر الفصاحت
تصنیف میرزا محمد حسن متخلص بقتیل
بتاریخ پانزدہم شہر جمادی الثانی سنہ ۱۲۶۰ ہجری مطبع حیدری سید محمد الزمان جعفری سرکار بکج بہ اہتمام سید طبع گردید

خود بر دست فقیر صحیح بتصحیح دارد و دیگر نوشته بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ عصه بعضی

خوش هم بمعنی عصه فقیر می آید لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بستم

و استاست بآن بوده که هندی ست و آنگه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آئینه دیده شد

شاید که دیگری شنیده هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ باد فروش

هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان ست و نزد بعضی فارسی قورانیان انور

بدخشانی گاهی بهند آمده و لفظ باد فروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض

تسلیم صحیح آید و از گره من چه میبرد در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند جهد است

بهر صورت فقیر می گویم که استادان سخن قدم فصحای روزگار مفدمة الجیش لوای

عالیمقدار ایرانست است و گل حنا از هند با ایران رفته چون ترجمه حنا بهندی بزبان

هندی ست و نام گل مذکور هم گل مهندی بود و حالا هم همین ست زبانداران بر این امر وقوف

یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است

که بمعنی من استعمال کنند و اگر غایب استعمال نمایند هم بکراهت درست بود و بنده

اگر مقابل خواجه باشد واجب آن است که غایب بسته شود و لفظی دیگر صحیح در نسبت

وانهم غلط است یعنی والا نه چه بعد والا حرف نفی نا بایست مانند اگر فلانی آید بهتر

والا نه من خود میروم **ذکر چیزهای مستحسن الترک** یکی یاء مکسور یا مضموم بود

در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این یا همین است که شعرا

در نظم می آید برای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش

این است که در کتاب مذکور تصرف کاتبان است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده

باشد گفت بگفت سعدی بدست خود نوشته و کراهت برفت و بگفت

رفت و گفت بحیثیات ظاهر است و دیگر اعلامهای مختفی که آخر مصرع نباشد های ملفوظ

عند التحقیق حرف کلمه نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده اند و این ها چند نوع بود یا آخر

فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زینه و شکینه یا برای

اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آید

مثال بیره و بیرون رفت و مرد کسی اینجا طرفی آرد چه مردکه است یا بجای مانند بود

مانند درویشانه یعنی چو درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه

و اخلاق کریمانه دارد و در بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد

و زید از غم و غصه تنگ آمده و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او

و اگر خطاب به زید کند و گوید که دختره ترا از غم و اندوه ها که خواهد کرد یعنی دختر تو

و اگر زید خود بگوید که دختره هر وقت که روبرو می آید از خجالت میمیرم یعنی دختر من

باشد و درین هر سه مقام دختر لفظ بی لحوق ها با ضمایر مذکوره فصیح نباشد

و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و جزو کلمه گردیده مانند ناله و ماله و

و نواله و غنچه و پرده و این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند غیر فصیح شوند بلکه از

[illegible] غیر ها گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون [illegible]

یافت زائد مستعمل گردند دیگر لفظ اوستان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن

آورد مثلا درین عبارت خانه [illegible] هر روز بر دروازه [illegible] آمده تقاضای [illegible] می

آن کره [illegible] اوستان [illegible] اگر بجای اوستان ایشان بیارند فصیح نماید و الفاظ

دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که [illegible]

بستند مانند یار دل از من بردی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر یار آن آید

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و ستمگر و ترک و بی‌رحم و غیره مثل آن
در حالی که غالب بد شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا پیشه کرد دیگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آن وقت احتیاج بتقدم
لفظ آن ندارند و ظالم دیگر وقتیکه منادی باشند از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه‌جو
و ترک و بی‌رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای [illegible] اند تا موصوف نباشند بی لطف
اند چون یار بی مهر یا جفاکار یا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی‌رحم بی صفت
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح‌تر اند مثل بدخوی ناآشنا
و کینه‌جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و چه و از لفظ ای
آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای معجمه مکسور یعنی ز و اجتماع
دو شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی
مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه مثال زای معجمه مکسور
مصراع ز اشک و ز آه و ز ناله زاری مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
دشمن جان من دیوانه شود حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل دیگر اسقاط یا یعنی گفتن
مصرع باین طریق که یا در وزن نیفتد و این مختار شعرای قدیم بود مصرعه
بتان آزری بنا با تو هیچ نسبت نیست یای آزری در تقطیع می افتد تقطیع

مفاعلن

مفاعیلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین
و ها و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم غم عشقت
با آن پری سنبد و رقیب ✻ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
مثال سقوط ها غیر های مختفی برای آنکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ
نباشد داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند دل بر لحظه زبیداد تو خون است
تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ✻ بسکون لام در رکن اخیر های
هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آن و آی و آن و آست
و آمد و آل و آتش و آب و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن
در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود از جهت
که حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و
هر چه بآن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه
ساکن در آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و بافت و گیست و
چیست و کارد و گذارد و ریخت و بخت و بافت و تافت و ماند و راند بین حال از
حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و یای ماند و راند که در آن
حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف
رابع نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی
اوزان تلفظ آن نکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ
لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود

گریز بمعنی مکار و زار بمعنی زاری کرده و دوال یعنی عنان و اشتلم بمعنی ستم و درشتی و مانند
جمیع لغات فارسی که نا مانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون
پشیز و ارز نیز و پذیره و و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زباندانان حال باید گذاشت
و صنایع شعری و لغات و استعاره دار در قصیده استعمال باید نمود

## موج دوم

در بیان استعمال افعال گفتن و دو چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب مرادف
آن چون سر و کار باشد ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و صحبت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از
بجای با آوردن هیچ است مثال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات
کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و
همسری با تو می جویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او
در آویختم و با او پیچ و لطف بلام است و نطف بنون یعنی معها اللام و النون و
ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن
و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدیم
و از او گرفتم و از او میخواهم و از او می جویم و از تو می رهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه
می کشم و متاع از خانه بر می آرم و شکر از بازار می آرم و گرد از آستین زدم فشاندم یا تکاندم
یا رفتم و از درد می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی بچیزی و تحسین
جدا کردن و آویختن و هر چه مثل اینها از قسم کار کردن با آله باشد و اول این سبب و اینگونه

اینها

دوست میدارم یعنی گویند ازین هم نمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر
غایب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غایب مؤنث است ورفته بودم
بجای میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم در شرط با لفظ کاش استعمال باید
ورفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگویی آن بی مهر میرفتم یا رفتمی و نباید نا
رفته بودم بیشتر درین مقام جایز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم
شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم
و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون بیرو بمعنی بیروی یعنی
از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و القاب و قبله و اقبال و جناب و انجناب
و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک کرده متکلم مع الغیر
گردانند مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درین مقام
غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر سازد مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و با من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشاست و نون در محاوره شایداناان آید و هر مصدر فعل لازم را که
سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدرست آرند اگر علامت مصدر تن باشد
ازان مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی خوانند مانند گردیدن و گردانیدن و

وسوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی را از کثرت استعمال
بینداخته‌اند و گشتن و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از جهت آنکه صیغهٔ ماضی بود و الف
و نون زائد بر آن بعد از آن آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان
و به از آن است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و بر آنم و بر سرم و در این
فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاشا و قسم و پای تو
قائم مقام الذی و الفاظی که مانند این جزو محتاج الیها باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر گرچه یکسان شده با فنا کار
مرگ تنم همچنان دیده براهست نگرانست که بود به مردن من بر آستان یار به از آن
که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و همچنین حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی
رقیب را نبینم و همان به که روی او را نبینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و بر آنم که
چنین نکنم و بر سرم که چنین نکنم و در این فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین بکنم و
میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا کند که محتاج تو نشوم و حاشا
که من این کار کنم و بعضی از این مطالب که من آنجا نخواهم رفت بیت ای [illegible]
[illegible] عاقلان تسلیم کرده اختیار و چندان معنی افتد مشتمل بر بیان حالی و
مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف [illegible] چندان معنی افتد غیر متضمن بیان فعلی
از من آید که [illegible] کنم و آنچنان که تو فهمیده [illegible] و چنین مرد [illegible] که
مثل ندارد [illegible] نباشم و دلت [illegible] راضی می‌شود که کشتن من [illegible] و [illegible]
و خصمت [illegible] است می [illegible] راضی میشود باشد [illegible]

بخشش وجود ممدوح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا * دیگر مصرعه عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو * اما کاف در کجاست که نیست بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که بسرم نیامد و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف مصراع چه کم گردد اگر سوئی من بیچاره روا آری مصرعه چه عجب گر گذری سوی من نظر کنی * و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل می شود مصرعه اگر سوی من آئی چه عجب ای دلجو * مصرعه گر نگهی کنی سوی من چه کم گردد * باقی کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما صدد ذکرها اما لفظ چنین بی آنکه ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال او با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و برو برو و بیا و بیا بیا و نشین و نشین نشین و می ترسم و اقع و مثل آن و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال بیا که من همراه تو نیم * و هم برو برو که بسیار مرد خسته شدند بیا که با تو بیچاره ندی بکنم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه نشین نشین که بار تو عاشق تو انیست مصرعه بنشین نشین که من ز جان برخیزم مصرعه از تو ترسم

خاتم بالا ... [illegible]

که سخت بی رحمی ** مصرعه آوخ که زمانه دشمن شد ** مصرعه چه توان کرد که او نیز
پریشان دارد ** مصرعه کجا بودی که امشب سوختی از زده جانی را ** شعر تو کجایی که از آن که
تن بی تو ** قصد سفر ملک عدم جانی جنبد ** وضو بگلاب می کنم که آب مضافست و کافی
یعنی بلکه نیز واجب بود ** بیت ** دشوارست بر من زندگانی از فراق او ** که انسانی نماند
از جفایش بر زمین باقی ** دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تر اند بود آن
ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حالست بعد کاف ملتی با ضما
ست کانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید ** بیت
تو گر از کف آب تشنه کامان را نه بخشایی ** چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانی را **
درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است می بخشی را محل بلاغت
دانسته خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن بی رو که چکد
خون من از خنجر او ** ای همه بر جبهه گاه زمین میگذرد ** چکد در مصرع اول بلیغ تر از بچکد
است مثال دیگر بیت منکه مرا انشاسم از پا ** میکشم از جگر آهی که مپرس **
مثال اگر لمؤلفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم ** کجا برم دل غمگین ناشکیبا را **
درین شعر متکلم بجای نکنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درینجا
بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر بود بناءً علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
گشت دیگر نیز برای ترقی آوردن واجب و نه سوای نه و تا که مانند اگر رویش روشن
تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است و بر این بجای نیز از این و نا که بجای
نا که تر پسندیده و جایز باشد و تحقیق او مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر آنکه
است که لفظ مشترک العین را بجای مثل العین نباید و همچنین با لکن ... تفتن که

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره‌ایست از دریای عمان پس عدن اول را
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح راء
بود و طرف بسکون راء و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین میخوانند و قدر را
که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی
و جانب بود و باشد هر طرف و هر جانب یعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون
طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال
بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال
مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور و پس مخفف کنند بحرکت دال
رتبه نباید آورد و لفظ مقدار دان بحرکت دال غلط محض بود و درین صورت ملاحظه معنی بر
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ؛ آماده پی کشتن آن
آفت دوران ؛ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت محو من ای دو
محراب پاکان ؛ معبر سایان مرحوا پاکان ؛ مگر جائی که خبر مقدم بود و مبتدا موخر علی
العموم بعد کاف بیانی نشیند که مبین وصف و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
چهره که با جانی نشسته از تن جان ؛ سر قتل چمن بی سر و سامان دارد ؛ در مصرع ثانی شعر
اول آمده است بجای آفت دوران می آید و در مصرع اول شعر ثانی بجای حدا لفظ
بود در کار است دیگر بالذات هر حرف رابطه شرو واداوه مقبولیت کند سوا
مقام که بعد از آن مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

معنی مقدار و اندازه ۱۲

عدن بالفتح اقامت کردن و بهشت همیشه بودن و جنات عدن ای جنات اقامة ۱۲ صراح

هم آن و هم این بود و ضمه های لفظ اول غلط است همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود و از
کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد با آنکه همچو قایم مقام چو باشد که
حرف تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مراد اصل چه را و تو را و که را و من را بوده
است پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را
گویند و تفنگچی صاحب تفنگ و قورچی صاحب با قوران سکاسی یعنی داروغه آنها
قوش در ترکی باز و غیر آنرا گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قورساق باشی سردار
قورساقان و یوزباشی سردار صدکس و اینکچی باشی سردار اینکچیان و لو هم بمعنی صاحب
بود مانند آق قویی لو آق در ترکی سفید و قویی گوسفند را گویند یعنی تمام لفظ که در
حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبه و نظیر است
در فارسی چون ترکمان و جه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم بایران
نقل کردند اولاد آنها در ایران ترکمان شدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ
بود بزبان ترکی و اسما علم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان
داخل ترکی سازند مضایقه ندارد و اقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد
مانند اینک اقاسی و قلار اقاسی و نازر و ستان چهار معنی گشته آید چون گلزار و
سنبلستان و شهسوار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اسم آرند مانند
نالایق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن آید مانند بی غیرت
اسما منزله مصدر راند و مصدر هم اسم باشد مراد ما از اسم در اول

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غایب و متکلم و حاضر دو ضمیر مقید می‌شود مثال از لفظ لبی
رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم ** وز لطف بسوی من نگاهی ** شعر قاصد نو
جانم فدایت ** تا چند سوزم از داغ دوری ** مصرعه مژده باد و صبا کامده جا بهار
مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار ** مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو
مصرعه خموشی تا کی ای رشک [illegible] پشتا می مصرعه ای باد سحر مژده که
تنگ آمدم از هجر ** مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ** مصرعه بلبل بهار آمده
خوش روزگار تو ** شعر جهان تا پایدار است ای برادر ** نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید
مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید
مانم و ماند مقدر است و بتقدیم ضمیر غایب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نی من
دریغا ** مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس عید هوا ابر است
باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر
باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه
ما را چه کار و باد در سر است در گردنت مقدر است در گردنت یعنی سر تو در گردنت
باد می آید و کس خواهرش و مثل آن تقدیر پاره می کنم و کس خواهرش و مثل آن
گیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره می کنم و گیرم کس خواهرش
بتقدیر دارا یا صاحب بود مانند تکلف دار صاحب تکلف و چند بتقدیر تا چون چند با
یعنی تا چند تا لم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من از این سفر معاودت
کنم شما اینجا نخواهید رفت یعنی تا من از این سفر معاودت نکنم [illegible]
خدا و لعنت و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین

هر سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت
خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق با لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا ببوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بمعنی یعنی کویم و نشنیدم بلکه در جواب
هر فعل بمعنی نفی آن فعل آید مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که
که بگوئید جواب قبله هیچ یعنی هیچ می کویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از
بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای چه رفتی بمعنی انکار چیزی بود که از زبان کسی بر آید
مثال امروز بلا زمان سامی برای سیر و زیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای قبله
خیر است درین که بروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و بنا
بخدا و خدا نخواسته سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو خدا
و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب آب و های فلانی
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا است آرد و باید دید و چه می شود و صبح شود و یا آفتاب
برآید و من و انکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و یکه و با که و چه طور و
چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روز و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی
و پیش که و استغفر الله و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات مدح و مذمت برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و نفی [illegible] مضارع و امر و جمیع اشیا و نفعه ضمیر حاضر یا امر و جمله مقدر
[illegible] شما [illegible] است که اگر کسی گوید که از زید تعجب دارم و دیگری بگوید
[illegible] مثل آن است چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده دیگر رنجیده و که ازو رنجیده مقدرست بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده

مقدر بود و بعد چه شد که ازو رنجیده مقدر باشد و بعد چه و بدی [illegible] و هرچه مثل

آن و در کجا و فلانکه از کسی پرسند بودن او را هرگاه دوچار شود بود مقدر باشد

یعنی کجا بوده یا رفتن او را اگر اراده حرکت کند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدرست

یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی می آید و عبارات

مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را

می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب

کشیدم عمرو می گوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این

عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدرست مثال زید بعمرو می گوید عجب یار بی مروت بوده

عمرو می گوید من یعنی من یار بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو می گوید من از زندگی تنگ

آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید می گوید که سخت

عداوت با من دارد عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شامل در حکم اینها

مثال زید می گوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره مرا حیران

کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثال پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا [illegible]

مقدر بود مثال پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا می برم و بعد جزاه الله و سبحان الله

و قدرت خدا و خدایی و هرچه مثل اینها جمله [illegible] باشد [illegible] باشد یا فعلیه متضمن

استعجاب مثال زید می گوید بعمرو که من ترا آدم میدانم عمرو می گوید جزاک الله من [illegible]

که تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا صدای [illegible]

با من مقابل [illegible] یا خدایی است که من [illegible] شوم و بعض [illegible] یا خامه [illegible]

گویم امشب در طفلی پدر پر گفت تیمن بابا [illegible]

فعلی مقدر بود مثال زید می گوید اکبر علم موسیقی یاد می گیرم عمرو می گوید عبث یعنی عبث یاد
میگیری با اینجا سبکی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکرو خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو می گوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد وقتی برای مقابله به بحث زد آنوقت اگر بکر
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار می کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو را ای خدا من اینکاره هستم و در من و خدا که در [illegible]
نمی گویم یا که راست می گویم و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و
آشنای درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست می گویم فلانی [illegible]
و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام
استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است
و این از دلان من زیاده و بعد بلی التقدیر جواب فعلی بود تسلیما موافق آنچه سایل گوید
مثال عمرو از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید می گوید بلی یعنی بلی بکر گشته
شد و آب آب و لطائف آن چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر مؤکد با صیغه [illegible]
بعید مندوب باشند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار الفاظ مذکور با حرف ربط نیز
باشد مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی
ای دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است چه می توانید بود که بعد آب آب خواهم
[illegible] آمده چون آب آب بجای آب میخواهم آب می خواهم و بعد آتش آتش [illegible]

وبعد آب با آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی گوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم
بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و نیز های فلانی و
امثال آن مثل های زید و ازیداه تو کجایی مقدر است یعنی های فلانی بجای های
فلانی تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعل باشد برای اجازت طلب مثلا
زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را میخواهم عمرو
می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا آ
آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از
فعلی و لیکن صیغه مقدر سوال کان لفظاً او معناً مطابق بجهت شخص دیگر بگوید خواه
بود مثلا زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمرو می گوید
انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
اگر خدا است آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می برید یا خواهید برد
عمرو می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم
رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو
خدا داند [illegible] درین شهر بدولت خواهم [illegible] این قسم [illegible] خواهم بود
عمرو می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله یا اگر خدا است آرد [illegible] دولت
[illegible] یا خواهی [illegible] یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابق [illegible]

مثال مضارع غائب زید بعمرو می گوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
خواهد شد یا نخواهد شد عمرو می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی
یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هرچه مرادف آن باشد
و همچنین بعد ببینم درست آید مثلا زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر
داری عمرو می گوید باید دید یا ببینم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا ببینم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه مضارع که بر زمانه
حال دال بود بر آن مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار که
می فرمایی میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقصد بود مثال زید بعمرو می گوید
اگر تو هم بالا زمان شریف رسد فردا بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو می گوید چه میشود
یعنی چه می شود حاضر میشوم صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هرچه
تو می گوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو می گوید که پیش بکر
رفتن تو ضرورست کی خواهی رفت عمرو می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد
پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو می گوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا شام
رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو می گوید
دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو می گوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل تقدیر

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد دیروز بکجا وقت رفته بودی یا کی میروی یا
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من
داین کار کنم خدا کند مقصد باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت داریم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
ای مقدر باشد
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین هست بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و امثالش همچنان
چنین باشد و از تو و از من و از فلانی و از زید باشد یا عمرو و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید می گوید که عمرو از من رنجیده است بکر می گوید از تو یعنی از تو رنجیده است
یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید می گوید که بکر از تو رنجیده است زید
می گوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید می گوید
که از بکر رنجیده ام عمرو می گوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم
که از و رنجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی
و بکر و با که مثال عمرو می گوید که بکر دشمنی با من دارد زید بگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب
دارم که با تو دشمنی دارد لفظ با فلانی همین حال است و با که دیگر برای استفهام است برای
اظهار شگفت نیست مثال زید می گوید که عمرو با و دشمنی دارد و بکر می پرسد با که یعنی با که
دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از امر بتقدیر عبارتی مثال زید با عمرو و عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا برای کاری میرود هر گاه برگردد عمرو پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی
کامیاب شدی یا مایوس یا آنکه زید می گوید به عمرو که بکر گشته شد یا ملال است عمرو می پرسد
چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور ملال است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو می گوید که امشب هنگامه رقص و سرود گرم
باید داشت عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
مثال آنجا زید بعمرو می گوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب
کنم عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی ست اینجا بام یا آنجا زید می گوید
آنجا یعنی اینجا بمان یا می گوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر ست که اول
مذکور شده و اینجا مراد از منزل خالد ست از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر
غائب باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده
و دارنده باشد باور بمعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی روزه دارنده
و خبر بمعنی خبر دارنده بود و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و مثل که
در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا زید بعمرو میگوید
که خانهٔ بکر میروم عمرو می گوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین
وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی
رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که
خواهی رفت و استغفر الله و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برات
از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانهٔ بکر شراب خوردی
عمرو می گوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لاحول و لاقوة این بهتان
عظیم ست و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی
یا بتقدیر بفریاد من برس باشد و هر چه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی

ظاهر میشود اینکه فریاد رسی میخواهند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
داد رسی را می خواهد و گاهی بعد منادی نیز مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال
فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا بقسم مرتضی علی علیه السلام
یعنی مرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمی روید
یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا میروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب
سلام الله علیه یعنی بعلی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که بکجا
من و تو شب بروز آریم جواب باش بامرتضی علی علیه السلام یعنی تا آنجا که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی
و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیاس شخصی از شخصی چنین سوال نماید که اینها دهشتناکیم و جواب بلی یعنی
زید استاده شد هرچه مثال آنچه بعد یا مقدر گردد پیش ازین مذکور شده درینجا برای
توضیح بیان هرچند کرده آن مقصود است که را بعد آید و بعضی جا ذکر فاعل درمیان آید و فعل
مقدر شود مثلا زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب می دهد بکر یعنی بکر استاده
بود یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو می گوید قلم و استعلی یعنی قلم و استعلی گم کرده ام و برو
یعنی تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد زهی باشد و حرف
کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والاجاه که نظیرش در عالم
نیست مقدر آن باشد هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بد برده
هرچه زود و هرچه تمام و هرچه کامل و خدا بیامرزد و بانخواه و سرنوشت و باز خواست و دیده
و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هرچه
یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم بیش بود و گوش گذار و سرو قامت و سرگذشت

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت خبان نی که کرت تحسین کنند * چو عیب
تو برگو بنفرین کنند * مثال حذف طایفه خاص بیت و ادر بعا جانشین مصطفی ا
صاحب تیغ دو سر شیر خدا را کشته اند * یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و
همان و همین در بحث مرکبات واضح کشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمایر
و لفظ خویشتن و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود * والعلم عند الله مثال بیشش خرد ام
یعنی است با او همچنین اسب و ادیم و زر ابلا فی دادم و یک قبای اطلس از وی گرفتم و
خویشتن بکشتن دادم و این مکروه است * و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات
مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات
مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد
بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل **موج هفتم در علم بیان**
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اصلی بواسطه
و بوساطت حیثیت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل
القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت
نجاد بواسطه بود حالا ذکر کنم چیزی را که بوساطت دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی مهمان
دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهماندوست
از روی لزوم باشد چه مهماندوستی اکثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره
و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد

نیز از اینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر
باشد و هر چه در حقیقت مشترک در نعت مغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط هر دو در درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی اند و در حقیقت
متغایر چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو میان هم اند در نعت
و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی میان
یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در
دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد دو چیز
در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
دیگری تشبیه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه
افاده غرض نماید و درین مقام هیچ غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید
مثل یوسف است و وجه تشبیه حسن است این زید و یوسف در حسن که نعت است با هم شریک
اند و در حقیقت هم مساهم در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود و تغایر باقی نمی ماند
بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که در تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه چیزی است که تشبیه وی است بآن مثال
آفتاب ... با ... و سعی ... و ... بقول گیم ... که حقیقت زید
... و ورای حقیقت عمرو است ... عمرو ... گفت این ... چیزی
که چیزی ... است از ... کلان ... تشبیه است با جزو دوم از ان درین صورت
این ... آن ... باشد و ... این است که تشبیه ... با ... تشبیه ... دو ...

و بیان غرض تشبیه گرچه باشد خواه مقدر و محذوف کرده خواه مذکور شود مشبه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نباشد و آن مشترک بودن امری است
در دو چیز خواه حقیقت بود خواه صفت و حرف تشبیه آنکه دلالت بر جهت اشتراک نماید
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز ارکان تشبیه باشند حروف تشبیه سوای [illegible]
در فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و گوئی و تو گوئی و چو و گمان بری و پنداری و
پنداشتی و هرچه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد
آنکه غرض ترقی مشبه در تشبیه دهی که ماه از این جهت است که ماه مشهورتر و قوی تر
در روشنی از چهره اوست و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آفتاب
و صفا چو آئینه است مشهورتر و قوی تر از چهره پریزادان نیست با آنکه ماه آفتاب
در روشنی چون دختر چهارده ساله کمتر است و گاهی حرف تشبیه و وجه شبه بیان نکنند
مثال [illegible] چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال [illegible] ماه است
و این [illegible] دل بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هرچه در آن حرف تشبیه باشد [illegible] باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل
و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و الا
[illegible] و مشبه به حسی باشند و وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی باشد

استادن چون خضر علیه السلام است و وجه شبه درینجا هدایت بود که امری است عقلی و
مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز بر دو قسم بود
ما یؤول الیه و مرسل و مشتمل بر تشبیه اما ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه بر ما شیء آینده
این مرده میدانم که مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده بنظر بآنچه آینده
او ست که پیش ازین بود و من قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال ما
مستقبل این مولوی یا این فاضل که کتاب می خواند یا کجا درس میگیرد فاضل را یاد
گرفتن حکایت اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد
و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا
بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا و ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای برد و الو دیا بالعکس مانند
گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص
است و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف
آوردن چون استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره
و ذکر کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو بود و خانه
کل یا بالعکس چون چراغ بیار چه چراغ در اصل یک جزو بود و درینجا مراد

چراغ روشن و شعله روشن باشد و دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مشتمل بر تشبیه آنرا
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار
چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مرد شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان برده ام چند روز دیگر صرف اوقات
در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است
و آله سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است
در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن درینجا معنی لفظ
نرگس چشم محبوب است **استعاره** بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار
گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست مستعار گردند برای چشم یار لهذا مستعار منه
گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است که مشبه بود **اما کنایه**
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است
که در کنایه گر ملزوم با اراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان نوازی
از [illegible] مقصود بوده با خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد درازی قد [illegible]
مع قصور درازی شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون مولوی لفظ
طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و درینجا ذکر لازم بلی
اراده ملزوم باشد **صحیح نشم** در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مطلعین
از [illegible] ایران و توران هر دو مستند است و از قواعد آن آذربایجان بهتر است اهل [illegible]

از اہل آذربایجان فصیح تراند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاہانیان به از ہمدانیان و از
و اجلاف و شہری و کوہی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلتچه و مرزا
ہر دو برابر اند و زبان ہر دو سند مگر بعضی اہل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
ہندیان و در ہر فرقه و ہر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
و ہمچنین درین صورت لفظی که از زبان اہل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم فیل بجای
خرطوم فیل یا دبفار بجای دیوار یا کاہی و بابی بجای کار و بار یا داد آتشین بجای نفل آتشین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد ہم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
مثل طلبیدن و فہمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند مشندر و مزلف و مزنه
و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده
باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بوده باشد و ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بران
نمایند یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند صحیح نیم در میان فرق اشعار متقدمین و
متاخرین و نثر ہندیان و اہل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمرہ ایران بعد شصت
سال متغیر شود و در ہر دوره ستین فصحا ہم سند و تصرفات تازه در سخن بکار برند
پس شعری که دران روزمرہ حال ہست از زبان قدما نیست و روزمرہ حال عبارت
از انچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری درین شجره الاامانی
نوشته شد باقی از مغل یا بد شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی توران
متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن
درین صنعت یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص باہل زبان ہست که در نثر ہندیان باقی که مقلد ہند

حضرت صاحبقران میرسد از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شده
سکنهٔ این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
و دارند صاف را از درد جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا دانندهٔ زبان کسب روزمره
که رواج یافته است در مکاتیب جاری دارد کلّموا النّاس علیٰ قدر عقولهم
و اگر مخاطب شخصی باشد که کسب از صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار
برد مادرین مقام برای مثال دو رقعه می‌نویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دوم
بر وضع اهل شهر و هر دو محاوره خوب و صحت رقعه بر وضع هندیان
برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب
محبت طراز مشعر صحت بنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان [illegible] صاحب
صاحب معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان صاحب
دامت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعه آن
همیشه با وضعهای او
نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم
منعکس شده بود و بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی‌رو و پا با خانصاحب
ممدوح نیازی و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت
احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان امیدوار مسرت
شده‌ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر دوش ترین وجوه لقبن خاطر
گرفتن [illegible] با عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که بکار [illegible]

اثم و آثم راقم و راقم داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف
و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه و خیرطلب و
خیرخواه و اخلاص کیش و محب نویسنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و
خیرطلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و انکسار خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت
اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و واثق الانقیاد و معتقد
و ذره بمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این
پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این بی
لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر
و این رذ خلایق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه و این
خاک بر سر نویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این
ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رذ خلایق
و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خردان
باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین نویسد من و این مشتاق دیدار و این
ترقیخواه شما یا این ترقیخواه آنجان عمر و سلامت طلب آن نورچشم و مهجور دیدار
و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل
عباد الله و هکذا اگر از شخص همسر باشد اسماء آن چنین مرقوم است اگر از طرف

بیاید صحیفه ... و صحیفه لطف عنوان و رقیمه عطوفت طراز و صحیفه محبت عنایت
مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه
یا عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا فرح مسرت شمیم یا مرقومه دل افروز پروانه
یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر او از
اینکس باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان
یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور سواد خود هم یا سطور نیاز آمیز ذریعه اخلاص نشان
و محرره آثم داعی و خلاصه کور سواد خود هم در هندوستان رواج ندارد و اگر
برای خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان یا رقیمه [illegible]
شمیم نوشته الفت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا نامه
کرامت شمامه یا مشکین ختامه والا صحیفه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت
مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی بشاعت مضمون برای بیان
خط از شخص [illegible] گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین
گشت یا چهره وصول برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا زیب فرق جلوه گری
کرد یا سرمه چشم حصول گردید یا مطلع نظر [illegible] نهاد شد یا طبل وصول نواخت
یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طره وصول گردید
برای خرد رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود
یا دست آشنای این بی سر و پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود
کسب [illegible] یا در روز صدور [illegible] بسرایه ورود زینت پذیر گشت یا بحالیه ورود
[illegible] گردید یا مطلع مرات ورود گشت یا نقش پذیر لوح [illegible] شد یا [illegible] دلکرا

الفاظ جواب

می‌رساند یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سرا یا لطف و احسان

معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام بود یا یکسال

بزرگ باشد و اگر اعیانی بود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبرست برای کوچک

برادر جان عمر کامکار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت وارجمندی جان

جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة

العین مردمک دیده شرافت عزه ناصیه سعادت عزیزتر از جان دل البت و جگر قا

چشم و چراغ بهروزی شریف النسب فرخنده حسب ارشد اعز از شجره حیات جاودا

ثمر چمن آمال و امانی باشند یا از مایده عنایت ربانی زله ربای مسرت و کامرانی با

یا در حراست حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع

بلیات مصون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق

رقم پذیر گردیده تقسیم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد و عاقبت بادا

باشد از این فقره‌ها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است

و این القاب برای برادری است که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزند هم نوشته

می‌شود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلنواز برادران یا برادر

صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل

و جان القاب همشیره بزرگ القاب مادرست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنو

و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه کرمه بنویسند و اگر کوچک است همشیره

باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا عزیز برادران و اگر کوچک ترین است القاب دختر برای او

مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت سرا باقی فقره‌های که سابق گذشت

فرزند برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند
بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
زمره ادانی باشند آن وقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
عمو و زن خال بزرگتر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحب عمه صاحب و خاله صاحب
و مردم خانه عمو صاحب قبله یا زن خانه خال والا جناب و اگر بسیار کوچک باشند
عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی مهربان یا زن خانه خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر
سبب نوشتن خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عمر تفصیل
یاد کرده آمد و برای بادشاه و بادشاهزاده ها از طرف ما عرضه داشت نوشته
می شود          مرشدزاده عالمیان دام اقباله

بنده و مخلص          میرساند

شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه

عرض

کمترین فدوی جان نثار زمین خدمت لب ادب بخاک عتبه علیه با سر جبهه مالیده بوقف عجز
بار یافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی          میرساند

از طرف بادشاه برای بادشاه          بعد حمد واجب جان آفرین و نعت جناب سید
المرسلین مشهود ضمیر صفوت تخمیر برازنده وساده سلطنت و کشورگشایی و زینت دهنده
مسند خلافت و فرمانروائی شاهنشاه اینکه جهانبانی و سزاوار اجتناب

درة التاج ابهت شهریاری یاقوت اکلیل الملک و تاجداری وارث نگین دولت
صاحب ملک و دولت الخاقان ابن الخاقان شاهنشاه حضرت [illegible] شاه خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه گردیده می آید القاب برای
نوکران آنچه معمول بخانواده است قدیم الخدمت قادر بخش عافیت بود و [illegible] معتمد
حیدر علی معلوم نماید و اگر علامت بخود [illegible] هم مضایقه ندارد و اغری لال
کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار میرزا رمضان بیگ عافیت
باشند القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعضا و دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسنعلی خان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سمی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر [illegible] خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صداقت
منزلت گرامی قدر [illegible] رمضان بهادر القاب اول و آخر از القاب
درجه زیاده است و برای ملازمانی که [illegible] مرتبه عالی داشته باشند مهربان
دوستان و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود
و از امرا برای بعضی جاعه داران و قلعه داران و عمال که [illegible] شجاعت شعار
تهور دثار [illegible] محفوظ باشند و اگر قلعه دار [illegible] باشند وفا شعار
یا امانت شعار دیانت دثار [illegible] برای محفوظ باشند از طرف پادشاه برای
و دیگر امرا رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] معتمد [illegible] سامی [illegible] در [illegible]
[illegible] خاطر قدسی [illegible]

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا بعنایات خسروانه و مراحم خدیوا
نباهی مفتخر بوده باشد و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد
این القاب سوای وزیر برای کسی نیست که مسر وزیر باشد و الا برای دیگران
همین قدر کفایت میکند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
لایق العنایت والمرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سرا پا اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشد و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب

آداب

گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد
القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در [illegible]
لیکن اکثر تحریر می آید برای مسیر بعد از دعای حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
آن طرز گذارش خدمت می دهد و دیگر بعد اینها نوشته میشود این است که
از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعجز و قصور معترف خواهد مرفوع رای
قمر اعتلای ملازمان میگرداند و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض صحبت
و مجالست سامی که تقریرش را نهایتی کجا است بنابر منطبع ضمیر خورشید نظیر میگرداند
و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که نتیجه خوشه لیالی تازه است یعنی انجمن
دولت مواصلت که پیرایه بنا بر صباحت است و فضای جهان آرا خورشید انجلا
می دارد و دیگر [illegible] پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن
خلاف طبع بخت ناسازگار بوده است امروز قلم را بمیدان بیان جولان نمیدهد
و دیگر [illegible] اشتیاق صحبتهای رنگین بشراب تصور ملاقات [illegible]
[illegible] و اشرف مواهب واهب العطایا [illegible] الا [illegible] خاطر

رافت ذخائر نموده می اید دیگر بعد تزیین شاهد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
شریف بزیور عبارات دل از غم پرداز و لباس عبارت رنگ از دل با قرع سمع
حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام
خضر و الیاس از عهده شمار یک از هزاران بیرون نتوانند آمد عرضه می دهد دیگر
مداد خون دل و جگر که از تیرگی بخت سیاهی میزند در محبره دیده ریخته سطری چند
از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریده زبان را
که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان
درازی نماید لهذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون
مدعا که گوهر رشته هیچ تقریر و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نتواند شد
حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ
آب کن فراق که خانه نی قلم را آتش می دهد و دهان دوات را سیاه کرده دود آه
نهاد کاغذ می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات التیام چمن آرا
بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل لب شادابی قلم می افزود
منظر مشام مدعا را عطر بیز تقریر می نماید برای تبرک بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و اراداتی که طریقه مسعود
فدویان عقیدت شعار و شیمه برگزیده کمتران خصوصیت و ثابت مالکزین مسامع
سعادتمندان مجلس عالی می گرداند بعد تزیین گوشه دستار افتخار بگل تشریف نامه
بوالاپان عتبه علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین چاروب کشان سده سنیه
حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می سازد بعد نواعد بهای مقوله در مجال تمنا

با همین منوال با همین نهج با همین طرز پسندیده با همین نمط با همین شیوه حمیده باشد یا
احوال صحت اشتمال با تحریر رقائم عطوفت شمائم با سعادت شمائم با کرائم با صحائف لطف
عنایت مشحون و همچنین بعد فقره تسبیح مرکب متضمن صحت مزاج وهاج مع فرزندان و
جمیع لحقه و متعلقه یا مشعر صحت یا منبی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزا
خاطر نگران یا مسرت برای دل مشتاقان منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر مفتخران باشند یا بوده یا سربلندی بخش و مباهات
افزای مخلصان و قدر افزای بی سروپایان که موجب تسلی خاطر یا باعث تسکین
دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از آن تواند بود یا اگر همین نهج تحریر رقائم
مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند و دور از لطف و محبت یا بعید از
عنایت و رافت یا سعادت ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا منافی سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده صداع زیاده اطالت موجب ملالت است زیاده
زیاده سبب زیاده جرئت باشد و بیش از زیاده چه بطرازد زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش شود یا چه برنگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت
و اقبال در ترقی باد یا عمر و عزت باد یا سایه دولت بر وجود فایض الجود مستدام باد
باد یا جاه و اقبال بذات ملازمان عالی نسبت نصیب باد چون از ذکر خبر عام
فارغ شدیم همت بر این آورد که سطری چند متضمن بیان طریق سجع و بیان آن
فقره بمقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر مشتاق صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر
مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبنده مسند امارت و ایالت و شکر آیند سیادت
امارت و جلالت یا ایالت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از جملة التحفة شهزاده بیدار ستان

سجع بمعنی [illegible] مقفی

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود را سبز گردید یا بالید فاید
و درین نثر هنر است که اوم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شگوفت و شکرفت منظوم
بیان اند و مبانی و مذمت اشیا یاد داشته باشد از هر جا که مناسب داند
صرف نماید خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر جزئیات
باید کرد چرا که مراعات نظیر و بخصوص در بدایت کلام موجب خوبی کلام میگردد
مثلا هر گاه در تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه
متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر
گاذر لفظ شست و شو و آب دریا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات
رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب نزد
لیکن هیچ شایسته با مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نو
آرایش قامت عمر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان
باد رقعه در تعریف قصار یعنی گاذر زنی قصار پسر ماه طلعت
که ماه دو هفته محال است که پیش او سفید شود و خی گاذر بچه سرو قامت
یعنی ظاهر شود و ابدا
که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست و شو نرود و صفا
آب روان در حسب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبرو پیدا نکند
و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروز آن پری

و بسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه
و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
و استوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه
با چهره و لرزه و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شکوفه با شمیر و میوه
و هرچه مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی ازین الفاظ مضاف نما
بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن بپردازند صفت
و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف سازند مانند پیش گوهر
گوهر شاهوار آمد اگر گفته مضاف نماید و همچنین نهال را خوش ثمر و شاداب و
میوه را شیرین و ماه را منیر و جهان افروز و مهر را جهانتاب و عظیم و عالم افروز
و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت
نمایند مثلا قلم را با شبدیز و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز
قلم را بصحرای مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر
باسب که مشبه به است یا هرچه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با شاهد
و لیلی و هرچه ازین قسم تشبیه سازند مختصر آنکه چیزهای دل و زبان و فکر تعلق دارد
آنرا بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی باشد آنرا با اشهب
و هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بیانان را با بلبل
و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه سیاه باشد آنرا با [illegible]
و چیزهای خضر با [illegible] [illegible] القاسب [illegible] [illegible] [illegible]

نشین برج حمل ست بر بوستهٔ سلطانی مراد ان گوهر شاهوار معدن امانت و ایالت

و نهال نشین بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول باد جواب آن

چنین باید نوشت تا شاهباز اعظم محبت نشین برج حمل ست همواره

مدعای آن نهال بوستان محبت و یگانگی و آب آبنه کیاست و فرزانگی هم

بدوش حصول باد و هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان باد

و هم پهلو و هم محمل و هم عنان و دست در دست درین مقام قایم مقام یکدیگراند

و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مضاف

الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و

نیابت و بزرگی و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و

امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جلادت و والا جاهی

و ابهت و سترگی و تفاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و

حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فرا

فرزانگی و والا تباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و وفا

و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و

خجسته خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت

و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فخر و مباهات و امثال

دیگر برای پیدا کردن فقرهٔ انشا مرحبا بر یکی از این الفاظ تمرین باید

تنهایی از سر هم رفت و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی بستر [illegible]

حریفی [illegible] دیده را بگشادم جواب بنظاره [illegible] مطالعات معانی نامه نامی [illegible]